



عبدالحسین آذرنگ

## استادام کریم امامی\*

مدیرم کریم امامی، مرا به کسی سپرد که وظیفه‌ای را به من بیاموزد. کار پیش نمی‌رفت، او بازی می‌کرد، و مسیرهای نادرست نشان می‌داد، یا بخشی از راه را نشان می‌داد و بخشی را نه... صبح‌ها مسیری نسبتاً طولانی را پیاده از خانه تا محل کار طی می‌کردم... به خودم آموخته بودم افکارم را در پیاده‌روی‌ها منظم و مرتب کنم. در یکی از پیاده‌روی‌ها تصمیم گرفتم که دیگر نزد او نروم، بلکه بروم سراغ کتاب‌های فرنگی و سعی کنم شگرد کار را به جای آموختن از معلم بخیل، از کتاب بخشنده بی‌حسد بیاموزم، تصمیمی به ظاهر ساده، اما در عمل همراه با پیامدهای متفاوت، گاه دشوار، و در مجموع بسیار مؤثر و الهام‌بخش. چند مدتی با کتاب‌ها ور رفتم، و سرانجام شگردها را یافتم. وظیفه‌ای را که به من محول شده بود، پس از تأخیری نسبتاً طولانی، از راه خودآموزی به انجام رساندم، و حاصل کار را نزد کریم امامی، مدیر بخش ویرایش [در موسسه انتشارات فرانکلین] بردم. او انگار با سختی در صندلیش جابه‌جا شد، کار را با اکراهی آمیخته به گونه‌ای نخوت از من گرفت، و با کراهتی آشکار و پنهان ورق زد. سپس درنگی کرد. برگشت صفحه اول، و این بار آرام‌تر ورق زد. رفت صفحه آخر، برگشت به وسط، و با انگشت‌های دست چپش مدتی روی میز آرام آرام ضرب گرفت. من، مصمم و مطمئن به نفس، در میل کاملاً فرو رفته بودم، و آمادگی داشتم به هر سؤال فتی او در آن باره جواب بدهم. مدتی بعد کریم امامی مرا خواست. وارد که شدم، برای اولین بار نیم‌خیزی کرد، و به جای اشاره با دست به میل، به زبان آورد که: «بفرمایید!» از این در و آن در حرف زد، و گفت که تصمیم گرفته است مسئولیت آموزش چند همکار جوان را به من بسپارد و تقریباً به نتیجه کار هم از حالا اطمینان دارد. تشکری کردم و ادبی نشان دادم و برخاستم. روز بعد مسئولیت دختر لوسی را به من سپرد که یک ساعت کار او را خسته و بی‌حوصله می‌کرد. بر سر تصمیم خود

\*: نقل از کتاب استادان و نااستادانم، تهران، جهان کتاب، ۱۳۹۰؛ با اجازه مولف

بودم که روش آموزشی‌ام را با دقت اعمال کنم. چند روز بعد پسر جوان خنده‌رویی، و به دنبال او دختری با گیسوانی بافته، عینک پرسی ظریف، کاملاً جدی و بسیار آداب‌دان، به نخستین کارورزان آموزش عملی‌ام تبدیل شدند. ترکیب خوبی بود، موقعیتی که آن‌ها بتوانند از هم بیاموزند، با هم رقابت کنند، و توانایی‌هایشان را عملاً و با خودشان بسنجند.

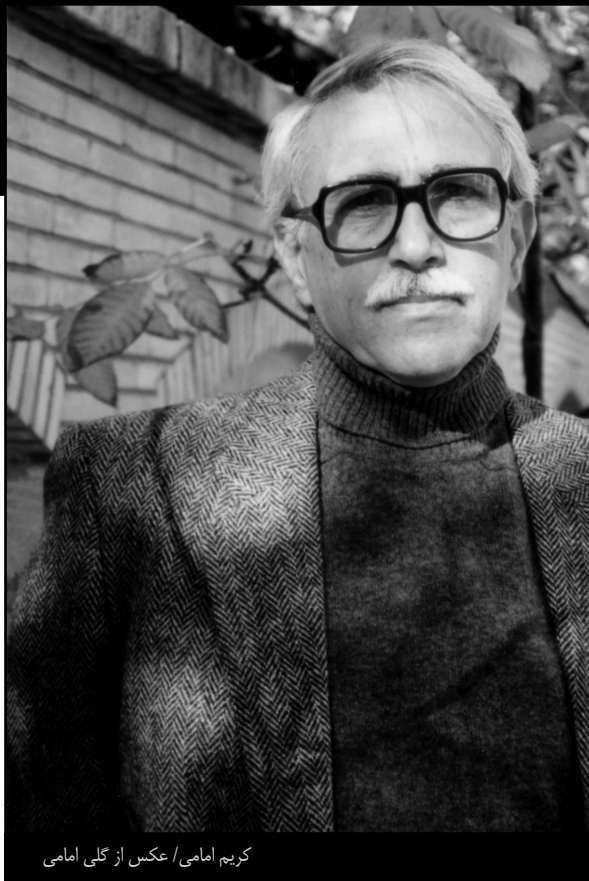
چند ماهی گذشت. صبحی برفی بود، و پشت میز مشغول نوشتن بودم. برقی زد. سرم را بلند کردم، فلاش دوم و سوم دوربین. کریم امامی بود. عکاسی و ظهور عکس در لابراتوار کوچک خانه‌اش، از سرگرمی‌های او بود. آرام و باطمینان نزدیک آمد، و روی صندلی لهستانی قهوه‌ای رنگ کنار میز برای نخستین بار نشست؛ نشانه‌تازه‌ای از مناسباتی تازه بود. از برف دیشب پرسید، از کوه‌پیمایی‌هایم، و این که شنیده است در دوره کارشناسی ارشد دانشکده علوم تربیتی دانشگاه تهران قبول شده‌ام و مشغول درس خواندن هم هستم. از تکلیف‌های کارآموزان اظهار رضایت کرد، و در پرده نویدگی هم برای اضافه حقوق داد.

او به تدریج با من سخت‌گیرتر، اما مهربان‌تر شد. محبت‌های تازه‌اش را نسبت به خودم، که هیچ‌گاه به زبان نمی‌آمد، از نگاه‌هایش و از پس عینکش حس می‌کردم. رفتارش که دوستانه می‌شد، دست می‌برد و موهای بلند اندکی ژولیده‌اش را پس می‌زد و قدری آن‌ها را نوازش می‌کرد. آن مو نوازی هم نشانه دیگری از ابراز محبت بود. تیز، خوش حافظه، و باهوش بود. انگشتش را درست می‌گذاشت روی عیب‌ها و نقص‌ها. می‌چزاند، جزغاله می‌کرد، اما می‌آموزاند، و در عین حال بال و پر می‌داد. باید یاد می‌گرفتی از او بیاموزی، اما از نیش و کنایه‌هایش آزرده نشوی. اگر کار بی‌نقصی تحویل می‌دادی، با ستایشی روبه‌رو می‌شدی که صدها نیش و کنایه در برابر آن وزنی نداشت. رشد کردن با کار، زیر نظر سخت‌گیرانه مدیری که از عیب و نقص نمی‌گذشت، آن هم در مؤسسه‌ای انتشاراتی، در محیطی فرهنگی، از بزرگ‌ترین موهبت‌هایی بود که می‌توانست نصیب عده‌ای اندک شمار شود. این موهبت را زود درک کردم، قدر آن را خوب دانستم، و بعدها هیچ‌گاه خاطره‌اش را از یاد نبردم.

چند ماه بعد اول وقت آمد و با همان طمأنینه نشست روی صندلی لهستانی. فاخته‌ها داشتند خرده بیسکویت‌ها را می‌خوردند، و او در سکوت و با نگاهی عمیقاً مهربانانه، غرق تماشایشان شده بود. وقتی به او گفتم که چهار ترجمه جمهور افلاطون را کنار هم گذاشته‌ام و ترجمه‌ها را با هم مقایسه کرده‌ام، برقی را در چشمانش دیدم. سری تکان داد و از من خواست ترجمه یکی از همکارانش را، که می‌گفتند رقابتی دیرین با هم دارند، با متن اصلی مقایسه کنم، و موارد اختلاف را روی کاغذ بیاورم. با علاقه فراوان مقابله کردم و از آن ترجمه بسیار موختم و از کار لذت بردم. یادداشتی برایش فرستادم که ترجمه چنین و چنان است

\*\*\*

امامی به رغم جدیت و سخت‌گیری‌هایش، به سرشت انسانی رئوف و مهربان، متوجه حال و احوال اطرافیان و اهل‌مدارا و اغماض هم بود. کسانی که نتوانستند مدیریت او را تحمل کنند، بی‌تردید اهل کار نبودند



کریم امامی / عکس از گلی امامی

و تحسینم را، با علم به رقابت و کشاکش میان آن دو، بی‌پرده بیان داشتم. در ضمن چند جمله‌ای را که به هر دلیلی در ترجمه افتاده بود، مشخص کردم. پس از چندی، صبح که پشت میزم رفتم، پاکت زرد رنگی در قطع آ چهار دیدم که نامم همراه با جمله‌ای محبت‌آمیز و به خط خوش او، روی آن بود. باز کردم. عکس‌هایی بود که بی‌خبر از من گرفته بود، و از پس پنجره شاخه‌های برف گرفته پیدا بود، همراه با دو سه کتاب انگلیسی، و یادداشتی که معنای نسبتاً مبهم و تبحرآمیزش این بود که: شاید بد نباشد برای «خودآموزی» ترجمه این‌ها را به دست بگیری و نتیجه را به نظرم برسانی. محبت‌های او به مراتب بیش از نخوتش بود، اما محبت‌ها پس نخوت و رفتاری اشرافی مآبانه، که گاه بوی بی‌اعتنایی، و حتی دست انداختن دیگران از آن به مشام می‌رسید، پنهان می‌شد. انگیزه‌های یادگیری باید بسیار قوی باشد تا سخت‌گیری را بتوان به جان خرید، از رفتارهای ناخوشایند نریدم، و از جمله‌های نیش‌دار آزرده نشد. البته این، به زبان آسان است، اما چه می‌شود کرد، بهای بعضی چیزها گزاف است. بیشترین کارهایم را زیر نظر کریم امامی انجام داده‌ام. امامی به جزئیات و نکته‌های ریز فنی توجه بسیار داشت. دقت نظر، حواس‌جمعی و حافظه‌اش زبانزد بود، و به همین دلیل جلب کردن رضایت او در کار به آسانی به دست نمی‌آمد. ممکن بود متنی را که دقت و زحمت بسیاری صرف آن شده بود به او تحویل بدهی، و او با یافتن یک نقص کوچک، یک خطای از زیر چشم در رفته، یک نکته فنی بی‌اهمیت، با یک حرکت، یک متلک، یک کنایه، توی ذوقت بزند. شاید همین شیوه رفتارش بود که نمی‌گذاشت سطح دقت در مؤسسه انتشاراتی پایین بیاید. کتاب که چاپ می‌شد، پایان کار نبود؛ او کتاب را می‌خواند، غلط‌های از زیر چشم در رفته را می‌یافت، و بنا به مورد و موقعیت و در نظر گرفتن فرد مسئول کار، با زبان و بیان‌های مختلف، آن‌ها را یادآور می‌شد. او مظهری از وجدان کار، و نمونه‌اعلایی از مدیر مسئول بود. در مقاله‌ای که پس از مرگش درباره او نوشتم، اصطلاح «مکتب امامی در نشر کتاب در ایران» را با توجه به ویژگی‌هایی که او در مدیریت انتشاراتی اعمال کرد، به کار بردم، مجموعه‌ای از ویژگی‌های اخلاقی، روشی، و فنی که به یاری آن‌ها شماری ویراستار و مولد در زمینه‌های تولیدی نشر تربیت کرد. اگر جامعه‌ای بتواند شمار زیادی مدیر مانند کریم امامی داشته باشد، بسیاری ارزش‌ها را تضمین کرده است.

امامی به رغم جدیت و سخت‌گیری‌هایش، به سرشت انسانی رؤف و مهربان، متوجه حال و احوال اطرافیان و اهل مدارا و اغماض هم بود. کسانی که نتوانستند مدیریت او را تحمل کنند، بی‌تردید اهل کار نبودند. برای این که کسی را متهم نکرده باشم، این مدعا را حاضرم با توجه به مصداق‌های آن، مورد به مورد ثابت کنم. او انگلیسی‌دانی برجسته، و زبان انگلیسی‌اش از زبان

فارسی‌اش بهتر بود. فارسی را با تسلط چشم‌گیرتری به انگلیسی ترجمه می‌کرد، تا به عکس. البته نثر فارسی‌اش در مقاله‌های تألیفی، زیبا، روان، صحیح، خوشایند، همراه با طنز و نیش، و گاه شوخ و سنگ بود. تسلطش به زبان انگلیسی اجازه نمی‌داد خطایی، یا خطای فاحشی، در کتاب‌هایی که زیر نظر او ترجمه و منتشر می‌شد، از زیر چشم در رود. این مدعا را می‌توان با بررسی ترجمه‌های منتشر شده پیش از مدیریت او، در دوره مدیریت او، و مقایسه آن‌ها با هم ثابت کرد. سال‌هایی که کریم امامی مدیر بود، دوره آموزش و خودآموزی‌ام در نشر و ویرایش به شمار می‌آید. او چون علاقه مرا به پدیده نشر می‌دانست، در این باره با من زیاد گفت‌وگو می‌کرد، و نه تنها در آن سال‌ها، بلکه طی دوره‌ای که مدیر انتشارات سروش بود، سال‌های پس از آن که انتشارات و کتابفروشی زمینه را اداره می‌کرد، و نیز سال‌هایی که دیگر خانه‌نشین شده بود و گاهی تفرنی قلم می‌زد. نخستین کتاب درسی که در زمینه نشر نوشتم، با علاقه و دقت فراوان خواند و نظرش را نوشت. در همان سال‌ها هرگاه که فراغتی می‌یافت، تلفن می‌زد و قراری برای پیاده‌روی می‌گذاشت. در پیاده‌روی‌ها صحبت غالباً درباره کتاب و نشر بود.

کریم امامی اهل فن‌آوری‌های جدید بود. در دهه ۱۳۶۰ که استفاده عمومی از رایانه‌های شخصی آغاز شد، او به سرعت کار با رایانه را آموخت، و من شاید جزو نخستین کسانی بودم که کنار دستش نشستیم و کار کردن با رایانه را از او آموختم. امامی به پیاده‌روی‌های سبک علاقه‌مند بود. اما او را چند بار به کوه کشیدم. یک بار هم کاری نکرده کرد و با من تا بلندترین ارتفاعات سوهانک آمد. او را خسته و کوفته به خانه رساندم و آماج سرزنش همسرش گلی امامی قرار گرفتم. اگرچه مناسباتم با امامی فاصله‌دار و بسیار مؤدبانه بود، اما محبت عمیقش را نسبت به خودم حس می‌کردم. او برای من مدیر آموزشی بود که به هر مناسبتی از او چیزی می‌آموختم. حشر و نشر با او، به ویژه دقت را افزایش می‌داد. او آموزگار دقت‌ورزی در برخی زمینه‌ها بود. در ویرایش، سبک امامی را نمی‌پسندیدم، سبک دکتر میرشمس‌الدین ادیب سلطانی را در آثار غیرادبی، و سبک ابوالحسن نجفی را در آثار ادبی می‌پسندیدم، با این حال آن چه از امامی در ویرایش آموخته‌ام به قدری زیاد است، که او در این زمینه هم جزو استادان اصلی‌ام به شمار می‌آید. یک کتاب را در دهه ۱۳۷۰ امامی و من مشترکاً ویرایش کردیم، ویرایش اول از من، و ویرایش دوم از او بود. گرچه تغییرات و اصلاحاتی که در ویرایش دوم اعمال کرده بود، اندک بود، اما همان مقدار اندک، باز استادی او و شاگردی مرا تأیید می‌کرد. مرگ پرنج کریم امامی، مرگ یکی از برجسته‌ترین استادان، راهنماها، و یکی از شایسته‌ترین مدیران فرهنگی بود. جای خالی او را شاید فقط عمری دوباره بتواند پر کند. 